داستانِ یک [رضایت‌نامه]

◄ شخصیت ها: فرزندِ خانواده، پدر یا مادر

برنامه اردو:

اردو به‌صورت شب‌خوابی برگزار می‌شود. در این برنامه، دانش‌آموزان با قطار به یکی از شهرهای جنوبی ایران سفر خواهند کرد و در هر کوپه یک معلم حضور خواهد داشت.

بر اساس برنامه‌ریزی انجام‌شده از سوی مدرسه، این اردو خللی در روند آموزشی و برنامه‌های درسی دانش‌آموزان ایجاد نخواهد کرد.

در طول اردو، علاوه بر بازدید از مکان‌های دیدنی، برنامه‌های تفریحی و ورزشی مانند فوتبال، استخر و سایر فعالیت‌ها نیز پیش‌بینی شده است.

محل اسکان دانش‌آموزان در یک اردوگاه مجهز به تخت‌خواب خواهد بود و در فضای اردوگاه نیز امکاناتی برای بازی و فعالیت‌های گروهی در نظر گرفته شده است.

نامه به گروهی که نقش فرزند را دارد:

مدرسه اردویی برای شما در نظر گرفته. گفته هر کس که می‌خواهد در این اردو شرکت کند باید تا فردا رضایت‌نامه اردو را بیاورد و اگر رضایت‌نامه را نیاورد نمی‌تواند با بقیه بچه‌ها همراه شود. پدرِ (مادر)تان چون نگران شماست، رضایت به این اردو نمی‌دهد. این موضوع را با یکی از معلم‌های خود هم درمیان

گذاشته‌اید اما او هم حاضر به صحبت با پدر (مادر) شما نشد. این آخرین فرصت شماست تا علت اصلیِ این که خانواده رضایت نمی‌دهند را پیدا کنید و با گفت‌وگو مشکتان را حل کنید.

◀ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند در اردو رفتن یا نرفتن شما تاثیر داشته باشد!

◀ **نکته ۲:** برای راضی کردن پدر و مادر به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید! اگر آنها حقیقت را بفهمند شما بعدا در مشکل بزرگتری خواهید افتاد!

◀ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ یک [رضایت‌نامه]

◄ شخصیت ها: فرزندِ خانواده، پدر یا مادر

📢 برنامه اردو:

اردو به‌صورت شب‌خوابی برگزار می‌شود. در این برنامه، دانش‌آموزان با قطار به یکی از شهرهای جنوبی ایران سفر خواهند کرد و در هر کوپه یک معلم حضور خواهد داشت.

بر اساس برنامه‌ریزی انجام‌شده از سوی مدرسه، این اردو خللی در روند آموزشی و برنامه‌های درسی دانش‌آموزان ایجاد نخواهد کرد.

در طول اردو، علاوه بر بازدید از مکان‌های دیدنی، برنامه‌های تفریحی و ورزشی مانند فوتبال، استخر و سایر فعالیت‌ها نیز پیش‌بینی شده است.

محل اسکان دانش‌آموزان در یک اردوگاه مجهز به تخت‌خواب خواهد بود و در فضای اردوگاه نیز امکاناتی برای بازی و فعالیت‌های گروهی در نظر گرفته شده است.

📄 نامه به گروهی که نقش پدر/مادر را دارد:

مدرسه برای فرزندِ شما یک اردوی خارج از شهر تدارک دیده. فرزندتان چند باری برای شرکت در این اردو به شما اصرار کرده، ولی شما با توجه به این که هیچ اطلاعاتی از نحوه برگزاری اردو ندارید، اجازه‌ی این سفر را به او نمی‌دهید.

او تا به حال از شما دور نبوده و ممکن است این سفر برای او خطرناک باشد و شاید نتواند حس دوری از شما را تحمل کند. مسئله‌ای مالیِ این سفر برای شما مهم نیست، تنها برای شما این مهم است که آسیبی به فرزند شما نرسد. تا از اتفاقاتی که در اردو برای او رخ می‌دهد مطمئن نشوید او را به اردو نمی‌فرستید.

ممکن است در اردو او با افرادی که شما دوست ندارید با آنها دوست شود، آشنا شود، یا ممکن است مدرسه احتیاط های لازم را برای فرستادن به اردو را نداشته باشد.

شما بیشتر می‌خواهید از برنامه اردو مدرسه آگاه شوید تا رضایت به این اردو بدهید. تصمیم گرفته‌اید اگر لحن و نوع بیان فرزند شما خوب نباشد با با پرویی و بی ادبی از شما درخواست کرد، شما پاسخ منفی به او می‌دهید.

◀**نکته ۱:** شما با نرمی و آرامی با او صحبت کنید. تا او عصبانی نشود. حتی اگر مخالف سفر او هستید، به گونه‌ای به او بگویید که ناراحت نشود.

◀**نکته ۲:** به او نگویید که شما چون برنامه سفر را نمی‌دانید اجازه سفر را به او نمی‌دهید. اجازه بدهید او خودش به شما بگوید.

◀**نکته ۳:** شما قصد نفرستادن او را ندارید، اگر حرف منطقی و درستی زد، بپذیرید.

داستانِ دو (خرید لوازم روزنامه‌دیواری مدرسه)

◄ شخصیت ها: دانش‌آموز، فروشنده

نامه به گروهی که نقش دانش‌آموز را دارد:

تکلیف مدرسه یعنی روزنامه‌دیواری درس علوم، خیلی دیر شده! قرار بود دو جلسه‌ی پیش آن را انجام می‌دادید، اما نشد. این آخرین فرصت است. اگر فردا تکلیف را نرسانید نمره درس را از دست می‌دهید. این شاید آخرین فرصت برای بدست آوردن نمره باشد و اِلّا ...

از بد روزگار، امروز بعدازظهر باید به یک مهمانی بروید، از آن مهمانی‌هایی که باید بی‌کار بشنید و حق انجام هیچ کاری را هم ندارید. شب، به خانه می‌رسید. کشوی میزتان که لوازم التحریرها در آن است را باز می‌کنید. حتی یک وسیله هم از وسایلی که نیاز دارید را نمی‌بینید. همین چند روز پیش در کشو بود اما حالا هیچ اثری نیست.

از پدر، مادر، برادر، خواهر، از همه سراغ آنها را می‌گیرید! هیچ کس هیچ خبری ندارد. همه می‌گویند که چیزی ندیده‌اند. مطمئنید که وقتی برای تمیز کردن اتاقتان آمده‌اند آن را جا به جا کرده‌اند و حالا گم شده. عصبی می‌شوید از این اتفاق و عصبی از این که وقت ندارید کار را درست انجام دهید! سریع لباس عوض می‌کنید، پول‌های داخل جیبتان را چک می‌کنید که کم نباشد. کم

است! اما چاره‌ای هم نیست. خدا کند که مغازه نبسته باشد. خدا کند که مغازه دار، از دنده‌ی چپ بلند نشده باشد.

هر دفعه که برای خرید وسیله‌ای می‌روید، یا ندارد یا آنقدر بد خلقی می‌کند که با یک مَن عسل هم نمی‌توان آن را خورد. از دفعه‌ی قبل هم کمی بدهکار هستید!! حالا این بدهی هم می‌آید روی بدهی قبلی! وقتی پول نقد دارید کار آدم را درست راه نمی‌انداخت! الان که بدهی روی بدهی می‌آید خدا رحم کند!

با عجله و بدو بدو خود را به مغازه می‌رسانید. صاحب مغازه کرکره را تا نیمه پایین داده و دارد مغازه را می‌بندد. حالا باید طوری با او صحبت کنید که راضی شود تا با این مقدار کم پول ، وسایلی که می‌خواهید را به شما بدهد.

◀ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند بر نتیجه تاثیر داشته باشد!

◀ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◀ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ دو (خرید لوازم روزنامه‌دیواری مدرسه)

◄ **شخصیت ها:** دانش‌آموز، فروشنده

نامه به گروهی که نقش فروشنده را دارد:

امروز خیلی کار داشتم. امشب هم برای خانه مهمان می‌آید. نه از آن مهمان‌های معمولی. یکی از افراد فامیل با خانواده‌اش که سال‌هاست در یک شهرستان دور، زندگی کرده و حالا بعد از مدت‌ها آمده. صبح زود از خواب بیدار شدم و آمدم مغازه. قرار بود که بار جدید برای مغازه بیاید اما تا عصر معطل ماندم و هیچ خبری نیست. مدام زنگ زدم که کِی می‌رسد و هر دفعه وعده‌های الکی. مادر بچه‌ها هم از صبح هم تماس‌های پشت هم که کجایی و چرا خرید نکردی و... واقعا خسته شدم و کلافه. درست شده‌ام شبیه یک بادکنکی که تنها یک ذره تا انفجار فاصله دارد. بار نیامد که نیامد! شب شد. اهالی خانه شاکی که الان مهمان از راه می‌رسد و هیچ چیز در خانه نداریم. می‌خواهم سریع در مغازه را ببندم. در همین لحظه این بچه از راه می‌رسد. نمی‌خواهم ناراحتش کنم که واقعا وقت جواب دادن را ندارم.

◄ **نکته ۱:** شما با نرمی و آرامی با او صحبت کنید. تا او عصبانی نشود. حتی اگر جواب منفی می‌خواهید به او بدهید، به گونه‌ای به او بگویید که ناراحت نشود.

◄ **نکته ۲:** شما قصد آزار او را ندارید، قرار است منطقی با او صحبت کنید.

داستانِ سه (پست نوک حمله در تیم فوتبال مدرسه)

◄ **شخصیت ها:** بازیکن، مربی

نامه به گروهی که نقش بازیکن را دارد:

یک ماه تمام تلاش کردید. دویید، از خواب و خوراک افتادید. مهمونی نرفتید، از درستان هم زدید که بتونید به موقع به تمرین‌ها برسید، اون وقت برگشته به شما میگه برو بنشین روی نیمکت ذخیره. انگار نه انگار! هر چی توی این فصل گفت، گفتید چشم. همیشه اول وقت توی محل تمرین حاضر بودید! حالا که وقت انتخاب می‌رسه شما رو اولین نفر می‌ذاره کنار.

با خودتان فکر می‌کنید: «اصلا من رو گذاشتی کنار! چه کسی رو داری جای من توی اون پُست بذاری؟ همون که صد بار تا حالا خودت از تمرینا اخراجش کردی!؟ همون که دو بار باعث باخت تیم بوده؟»

باید برید با مربی صحبت کنید تا چینش تیم رو دوباره عوض کنه.

◄ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم، حتی لحن درست می‌تواند بر نتیجه تاثیر داشته باشد!

◄ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◄ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ سه (پست نوک حمله در تیم فوتبال مدرسه)

◄ **شخصیت ها:** بازیکن، مربی

نامه به گروهی که نقش مربی را دارد:

این بار باید تیم رو متفاوت تر از همیشه بچینم. هر چی باشه، هم اون بازیکنی که دیر به تمرین می‌رسه و اونی که همیشه حرف گوش می‌ده همشون بچه‌های تیمن. نمیشه که فقط آدم بچه‌های حرف گوش کن رو ببینه و به اونا بازی بده. باید کاری کنم که همه متوجه بشن من حواسم به همشون هست. اگه یه بازی رو هم ببازیم ولی بازی اون بچه‌هایی که ضعیف تر هستن بهتر بشه، به نظرم، ما اون بازی رو بردیم. خیلی از بچه‌های خوب الان دارن به من اعتراض می‌کنن. اعتراضشون هم درسته ولی اگه بخوام به حرف اونا گوش بدم، این بچه‌های ضعیف‌تر هیچ وقت بازیشون درست نمیشه. باید کاری کنم که هم این بچه ضعیفا بازی کنن، هم این بچه قویا ناراحت نشن.

◄ **نکته ۱:** شما با نرمی و آرامی با او صحبت کنید. تا او عصبانی نشود. حتی اگر مخالف فرستادن او هستید، به گونه‌ای به او بگویید که ناراحت نشود.

◄ **نکته ۲:** شما قصد نفرستادن او را ندارید، اگر حرف منطقی و درستی زد، بپذیرید، اما بازیکن ضعیف را هم مد نظر قرار بدهید.

داستانِ چهار (فروشنده‌ای که کالایی خراب به ما داده و پس نمی‌گیرد)

◄ **شخصیت ها:** فروشنده، خریدار

نامه به گروهی که نقش خریدار را دارد:

شـاید اشـتباه دیده. شـایدم نه! به هر حال نمی‌تونم قضـاوتش کنم. ولی آخه آدم حسـابی، تو باید هر چند وقت یک بار توی یخچال مغازت رو نگاه کنی ببینی تاریخ اجناسـت گذشـته یانه. اگه خدایی نکرده حواسـمون نبود و اون رو می‌خوردیم و یکیمون مسموم می‌شد چی! اونم چیز به این گرونی!

آبروم که جلوی مامان رفت! بهم گفت:«مگه صـدبار بهت نگفتم اول روی جنس رو ببین بعد بگیر.» حالا امیدوارم که دبه نکنه و پول رو پس بده. فاکتور خریدش رو هم آوردم که بهش نشون بدم.

◄ نکته ۱: حواسـتان به حرف‌هایی که می‌زنید باشـد! هر توضـیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◄ نکته ۲: برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◄ نکته ۳: شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ چهار (فروشنده‌ای که کالایی خراب به ما داده و پس نمی‌گیرد)

◄ **شخصیت ها:** فروشنده، خریدار

نامه به گروهی که نقش فروشنده را دارد:

این چند وقت اخیر هرکی هرجور شـده داره سـر اون یکی رو کلاه می‌ذاره. امروز یکی از همین مغازه‌دارای محل داشـت می‌گفت یه وسـیله فروختم، خیلی هم گرون نبوده، اون وقت مشتری رفته خرابش کرده حالا آورده می‌گه پس بگیر. طرف شـروع کرده جلوی مغازه داد و هوار. مغازه دار بدبخت هم برای این که آبروش حفظ بشه جنس رو پس گرفته. نمی‌دونم توی این شرایط باید چی کار کنم. قبلنا انگار آدما صـاف و صـادق تر بودن. البته الان قانون برای کار ما که بیشـتر شـده. مثلا اجازه نمی‌دن که مواد خوراکی رو پس بگیرم. اگه وزارت بهداشـت بفهمه جریمه می‌شیم.

◄ **نکته ۱:** شما با نرمی و آرامی با او صحبت کنید. تا او عصبانی نشود. حتی اگر مخالف پذیرش او هستید، به گونه‌ای به او بگویید که ناراحت نشود.

◄ **نکته ۲:** شـما قصـد نپذیرفتن از او را ندارید، اگر حرف منطقی و درسـتی زد، بپذیرید.

داستانِ پنج

(همسایه‌ای که همیشه جلوی در خانه‌ی همسایه‌اش پارک می‌کند)

◄ **شخصیت ها:** همسایه، صاحب خانه

نامه به گروهی که نقش صاحب‌خانه را دارد:

هر بار که میاد خونه این چه مسخره بازیه که درمیاره. همسایه‌مون رو می‌گم. ما باید یک ساعت معطل بمونیم تا آقا بیاد و ماشینش رو جا به جا کنه. آخه نمی‌گی شاید یه اتفاقی بیفته و آدم بخواد سریع ماشینش رو از پارکینگ ببره بیرون؟ چند بار به زبون خوش حرف زدیم مثل این که اثر نداشته. انگار نه انگار. صد بار بهش گفتم برو توی کوچه پارک کن! جا که هست. حتما باید بیای جلوی در خونه‌ی ما پارک کنی؟

اینطوری نمیشه، باید تکلیف این قضیه یک بار برای همیشه معلوم بشه. اگر یکی دوبار اتفاق می‌افتاد آدم مشکلی نداشت! نه این که هر روز هر روز! الان دو ماه شده که هر روز این بساط رو داریم... باید امروز تکلیف روشن بشه.

◄ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◄ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◄ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ پنج

(همسایه‌ای که همیشه جلوی در خانه‌ی همسایه‌اش پارک می‌کند)

◄ **شخصیت ها:** همسایه، صاحب خانه

نامه به گروهی که نقش همسایه را دارد:

الان حدود دو ماه شده که مادر پیرم مریض شده. مثل این که داشته از پله‌های خونه بالا می‌رفته که پاش پیچ می‌خوره و زمین می‌خوره. دکتر گفته باید آتل ببنده تا پاهاش خیلی تکون نخوره. این دو ماه، من باید خیلی حواسم رو بیشتر جمع کنم. دکتر گفته هر روز باید ببریش بیرون با همون پاهای آتل بسته، کمی راه بره تا بدنش خشک نشه.

منم هر شب میام دنبال مادرم تا ببرمش بیرون که کمی راه بره. چون پای مادر آسیب دیده باید هر دفعه بیارمش جلوی در خونشون پیادش کنم. هر دفعه هم که می‌رسم، این همسایه میاد زنگ می‌زنه که بیا ماشینت رو جا به جا کن. منم مجبورم مادر رو با سرعت و استرس بذارم خونه بعدش ماشین رو بردارم و برم. باید این بار بهش شرایط و اوضاع رو توضیح بدم، شاید باهام راه بیاد.

◄ نکته ۱: حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◄ نکته ۲: برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◄ نکته ۳: شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ شش (گرفتن بخشش از ناظم بابت دیر رسیدن به کلاس)

◄ **شخصیت ها:** ناظم، دانش‌آموز

نامه به گروهی که نقش دانش‌آموز را دارد:

بهم گفتن جلوی در اتاق نظامت وایسم. اما این دفعه داستان با همیشه فرق داشت. فکر کنم الان که تازه چند ماهی از شروع مدرسه می‌گذرد، بالای ده دفعه شده که به موقع به کلاس نرسیدم. هم معلم و هم ناظم بارها سر این ماجرا من رو دعوا کردن. دفعه آخر که این اتفاق افتاد، ناظم تهدید کرد که اگر یک بار دیگه این اتفاق بیفته، پدر و مادرم رو صدا می‌کنه. این جمله یعنی قراره یک مرحله به اخراج از مدرسه نزدیک بشم.

اما این دفعه اتفاق واقعا متفاوت بود. چند دقیقه مونده بود که زنگ بخوره، رفتم دستشویی. همین که خواستم قفل رو باز کنم، قفل گیر کرده بود و باز نمی‌شد. مدام داشتم زور می‌زدم که در رو باز کنم اما نمی‌شد. چند باری داد و فریاد هم کردم اما توی شلوغی حیاط کسی نشنید. بالاخره با هزار بار زور زدن و بالا و پایین کردن قفل باز شد. حدودا چهار، پنج دقیقه‌ای از زنگ گذشته بود.

چند دفعه‌ی قبل هم که دیر می‌رفتم سر کلاس، بعضی اوقات به بهونه‌ی دستشویی بوده. اما اینبار واقعا این اتفاق افتاده!

◄ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◀ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◀ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ شش (گرفتن بخشش از ناظم بابت دیر رسیدن به کلاس)

◄ **شخصیت ها:** ناظم، دانش‌آموز

نامه به گروهی که نقش ناظم را دارد:

این بچه دیگه داره منو کلافه می‌کنه. دو ماه از سال گذشته کلا پنج بار نشده که به موقع بره سر کلاس! هر دفعه هم به یه بهونه دیر می‌رفت. آقا رفتیم دستشویی، آقا یکی از بچه‌ها حالش بد بود، آقا صدای زنگ رو نشنیدیم. آقا... دفعه‌ی قبل حسابی دعواش کردم که اگر اینبار بخوای اول کلاس رو بپیچونی، من می‌دونم و تو! زنگ می‌زنم پدر و مادرت بیان تکلیفمون رو روشن کنن. حدودا یکی دو هفته‌ای خوب بودا، ولی دوباره نمی‌دونم چی شده امروز. دوباره این مسخره بازیا رو شروع کرده. اینبار دیگه باید تکلیف خودم رو با این بچه روشن کنم.

◄ **نکته ۱:** شما قصد نفرستادن او به کلاس را ندارید، اگر حرف منطقی و درستی زد، بپذیرید.

داستانِ هفت (گرفتن وقت اضافه در مدرسه)

◄ **شخصیت ها:** ناظم، دانش‌آموز

نامه به گروهی که نقش دانش‌آموز را دارد:

سر کلاس ریاضی بودیم. موضوع درس از همون بحث‌هایی بود که آدم هر کاری می‌کنه نمی‌فهمه. معلم داشت با شور و حرارت درس می‌داد که زنگ خورد. دقیقا وسط درس دادن. اگر هم می‌رفتیم زنگ تفریح، بحث کلاس ناقص می‌موند. معلم گفت:«چون زنگ بعدی رو هم با خودم کلاس دارید، این زنگ تفریح توی کلاس بشینید، یک ربع کلاس بعدی رو دیر تر شروع می‌کنیم.» ما هم نشستیم به امید این که یک زنگِ تفریح اختصاصی داریم.

هنوز زنگ تفریح مدرسه کامل تموم نشده بود که ما رفتیم توی حیاط، قرار بود زنگ کلاس که بخوره، ما توی حیاط بمونیم. زنگ کلاس خورد و ناظم گفت همه برن سر کلاس. بچه‌های کلاس ما وایسادن که بازی رو ادامه بِدن، اما ناظم با اخم و ابروهای توی هم رفته وایساد و گفت: «مگه نگفتم همه برن سر کلاس؟!» فکر کنم معلم ریاضی یادش رفت که به ناظم ماجرا رو بگه. یکی از بچه‌ها هم رفت دنبال معلم ریاضی. انگار آب شده رفته توی زمین. حالا خودمون باید ناظم رو راضی کنیم.

◄ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◀ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◀ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید

داستانِ هفت (گرفتن وقت اضافه در مدرسه)

◄ **شخصیت ها:** ناظم، دانش‌آموز

نامه به گروهی که نقش ناظم را دارد:

این بچه‌ها دیگه شـورش رو در آوردن. هر دفعه به یه بهونه‌ای دارن کلاسـا رو به زنگ تفریح تبدیل می‌کنن. معلما هم کلافه شـدن. مخصـوصـا این کلاس. این کلاس که دیگه واقعا نوبر همه‌ی کلاس‌هاسـت. هر بار به یه بهانه‌ای کلاس رو تعطیـل می‌کنن و می‌ریزن توی حیـاط. این بـار نبـاید اجـازه بـدم کـه کلاس رو بپیچونن!

◄ **نکته ۱:** شـما قصـد مخالفت با آنها را ندارید، اگر حرف منطقی و درسـتی زد، بپذیرید.

داستانِ هشت (دعوا سر یک کتاب در کتابخانه)

◄ **شخصیت ها:** دانش‌آموز۱، دانش‌آموز۲

نامه به گروهی که نقش دانش‌آموز ۱ را دارد:

الان یک هفته‌ای میشـــه که اینور و اونور دنبال این کتاب می‌گردم. هر بار رفتم کتابخونه‌ی مدرســـه، گفتن که یکی از بچه‌ها اومده گرفته. یا این که هنوز به کتابخونه تحویل نداده. قرار بود کتاب روز یکشـــنه به کتاب خونه برگرده. از اون جایی که من همیشـــه جز آدمای خوش شـــانس بودم. یکشـــنبه مریض شـــدم و مدرسه نیومدم. یعنی کل اون هفته رو نتونستم مدرسه بیام.

روز شـــنبه‌ای که بعد از مریضـــی اومدم مدرســـه، دقیقا آخرین روزی بود که می‌تونســـتم تحقیق درس فارســـی رو کامل کنم و تحویل معلم بدم. همون زنگ تفریح اول می‌خواســـتم برم کتابخونه که ســـر راه، مدیر جلوم رو گرفت. چند دقیقه‌ای باهام صـــحبت کرد. گفت چندتا از مدارک پرونده‌ات ناقصـــه و باید حتما تکمیل کنی.

بدو رفتم کتابخونه. دیدم جا تره و بچه نیســـت! یک نفر قبل از من اومده و کتاب رو گرفته. اســـمش رو پرســـیدم تا برم باهاش صـــحبت کنم که کتاب رو به من بده! من خیلی عجله دارم.

◄ **نکته ۱:** حواســـتان به حرف‌هایی که می‌زنید باشـــد! هر توضـــیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◀ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◀ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ هشت (دعوا سر یک کتاب در کتابخانه)

◄ **شخصیت ها:** دانش‌آموز۱، دانش‌آموز۲

نامه به گروهی که نقش دانش‌آموز ۲ را دارد:

تلاش برای دانش‌آموز برتر کلاس بودن آسون نیست. همیشه باید یه سختی رو تحمل کنی. از کارهای اضافه تر که باید انجام بدی، تا نیش و کنایه‌هایی که از بچه‌ها می‌شنوی و مدام سعی می‌کنن تو کاری کنی که اول نشی.

مثلا همین کتاب، سه شنبه معلم فارسی یه تحقیق داد که برای انجامش نیاز به این کتاب بود. بچه‌ها برای این که من به این کتاب نرسم، هر روز یکیشون می‌رفت و این کتاب رو الکی قرض می‌گرفت. مطمئنم یکیشون هم حتی لای این کتاب رو باز نکرده. امروز زودتر از بقیه از کلاس زدم بیرون تا به کتابخونه برسم. دیدم هنوز کتاب رو کسی امانت نگرفته. سریع رفتم و کتاب رو امانت گرفتم.

◄ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◄ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◄ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ نه (اعتراض نسبت به نمره)

◄ **شخصیت ها:** معلم، دانش آموز

نامه به گروهی که نقش دانش‌آموز را دارد:

سه روزه دارم برای این کار زحمت می‌کشم. شب قبل از امتحان نتونستم بخوابم. بیدار موندم تا خود روز امتحان. خود کتاب رو که دوبار خوندم، فکر کنم سه، چهارتا آزمون هم از خودم گرفتم. یه جوری کتاب رو حفظ کرده بودم که اگه شما به من می‌گفتید مثلا صفحه‌ی ٤٠ کتاب خط پنجم چی می‌گه، برات کامل توضیح می‌دادم.

آزمون برگزار شد و نمرات اومد و در کمال تعجب من یک نمره کم آوردم! یعنی ١٩! باورم نمی‌شد! یعنی هیچ کس باورش نمی‌شد. من مطمئن بودم که اشتباه شده. باید نسبت به این نمره اعتراض می‌کردم.

◄ **نکته ١:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◄ **نکته ٢:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◄ **نکته ٣:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ نه (اعتراض نسبت به نمره)

◄ **شخصیت ها:** معلم، دانش آموز

نامه به گروهی که نقش معلم را دارد:

امان از دست بچه‌های این دوره و زمونه! فکر می‌کنن همه چیز رو می‌دونن، اگه اشکالی هم هست از بقیه است. آقا یه ذره توجه یه ذره دقت. اگه یه کوچولو دقت کنن، مطمئنم نمره آزمون همشون کامل می‌شه. بعد با توپ پر، انگار که دعوا دارن میان به آدم می‌گن که آزمون اشتباه تصحیح شده. منم بعد از یک مدت تصمیم گرفتم جواب این آدما رو ندم. اصلا بهشون دیگه اجازه اعتراض نمی‌دم. هم بی ادبانه صحبت می‌کنن، هم اشتباهشون رو قبول نمی‌کنن.

◄ **نکته ۱:** شما قصد مخالفت با آنها را ندارید، اگر حرف منطقی و درستی زد، بپذیرید.

داستانِ ده (انتخاب نقش برای نمایش)

◄ **شخصیت ها:** مسئول نقش، بازیگر

نامه به گروهی که نقش بازیگر را دارد:

یک روز از انتخاب نقش‌های نمایش مدرسه گذشته. یکی از بچه‌ها مسئول ثبت نام اعضای گروه نمایش بود. توی نمازخونه‌ی مدرسه، همه‌ی بچه‌هایی که برای نمایش ثبت نام کرده بودند نشسته بودند و معاون پرورشی مدرسه داشت براشون صحبت می‌کرد.

دوست داشتم که بین اون بچه‌ها باشم و منم توی این نمایش نقش بگیرم. واقعا هم بازیگریم خیلی خوب بود. حداقل از خیلی از اون بچه‌هایی که ثبت نام کرده بودن بهتر بود.

اما اون مسئول ثبت نام. یکی از بچه‌های سال بالاتر بود. یکی از بد اخلاق ترین آدما! آدمی که اصلا نمیشه باهاش حرف زد. مقرارتی و سخت‌گیر. اما چاره چیه، باید برم باهاش صحبت کنم، شاید تونستم راضیش کنم که منم راه بده..

◄ **نکته ۱:** حواستان به حرف‌هایی که می‌زنید باشد! هر توضیح کم یا زیاد، هر کلمه‌ی اضافه یا کم می‌تواند نتیجه تاثیر داشته باشد!

◄ **نکته ۲:** برای راضی کردن به هیچ وجه از دروغ استفاده نکنید!

◄ **نکته ۳:** شما صحبت را شروع کنید.

داستانِ ده (انتخاب نقش برای نمایش)

◄ **شخصیت ها:** مسئول نقش، بازیگر

نامه به گروهی که نقش مسئول نقش‌ها را دارد:

مسئول پرورشی مدرسه این مسئولیت مهم رو به من داد. اعلامیه توی مدرسه چاپ کردیم که هر کسی که دوست داره توی نمایش مدرسه شرکت کنه، تا روز دوشنبه وقت داره که به من اعلام کنه. مسئول پرورشی هم تاکید کرده بود که: «بعد از تموم شدن زمان، اسم هیچ کس رو نویس! در ضمن، اسم بچه‌هایی که مورد انضباطی زیادی دارند رو هم ننویس.»

اگه قرار بود بعد از زمان ثبت نام هر کسی رو بنویسم، اون وقت کل مدرسه می‌خوان توی نمایش بازی کنند. تقریبا همین اتفاق هم افتاد، چند نفر از بچه‌ها اومدن ولی من اسمشون رو ننوشتم. البته می‌تونستم بنویسم ولی خب ... ننوشتم. الان یکی از بچه‌های سال پایینی اومده و میگه اسم من رو بنویس! واقعا به نظرم خوب بازی می‌کنه. نمی‌دونم باید چی کار کنم.

◄ **نکته ۱:** شما قصد مخالفت با آنها را ندارید، اگر حرف منطقی و درستی زد، بپذیرید.